

تاریخ فلسفه جان لاک ۴۱ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

حال، هنگام صحبت در مورد روشنگری، چگونه می‌خواهیم روشنگری را به طور کلی توصیف کنیم و بر این اساس، لاک را به عنوان نماینده روشنگری و از بسیاری جهات، آغاز روشنگری فلسفی بدانیم، که گاهی اوقات از سال ۱۶۹۱ آغاز می‌شود، که تاریخ انتشار مقاله او در مورد فهم بشر بود. گاهی اوقات این به عنوان آغاز روشنگری فلسفی در نظر گرفته می‌شود. خوب، اصطلاح روشنگری، البته، به نور عقل اشاره دارد، که در آن زمینه به معنای نور دانش علمی، نور دانشی است که توسط آن روش‌های علمی عینی، چه استقرایی و چه قیاسی، حداقل با آن نوع عینی که علم ادعا می‌کرد و آن نوع قطعیتی که علم در آن زمان ادعا می‌کرد، به دست می‌آید.

شما این ابیات از تنیسون را به یاد دارید که خدا گفت، بگذار نیوتن باشد، و همه چیز نور شد. شما می‌گویید، اگر نیوتن نور علم نیست، چرا باید آن را انتخاب کرد؟ حال، عصر روشنگری در آن زمان، با تأکیدش بر عقل، نسبت به سنت و مرجعیت بدین بود و اغلب جایی برای وحی قائل نبود. تا جایی که مسیحیانی در عصر روشنگری شرکت داشتند و بنابراین، درباره وحی صحبت می‌کردند، بیشتر یک ضمیمه بود.

چیزی علاوه بر آنچه ما صرفاً با عقل می‌دانیم. بیشتر یک افزوده بود تا یک دیدگاه اساسی که به ما در درک بقیه کمک کند. این عصر، عصری بود که بسیار مخالف سیستم‌های جزمی بود، به همین دلیل است که سازندگان بزرگ سیستم، دکارت، اسپینوزا و لایبنیتس، در واقع افراد عصر روشنگری قرن هفدهم هستند. نه قرن هجدهم.

زیرا آن سازندگان سیستم مدعی نوعی دانش سیستماتیک هستند که نمی‌توان آن را صرفاً با روش‌های علمی، اثبات کرد. به یاد داشته باشید مشکلاتی را که به نظر می‌رسد حتی در آثار دکارت هم پیدا می‌کنید، نه منظوم شما نیستید، اما به نظر می‌رسد حتی در آثار او هم پیدا می‌کنید، جایی که به نظر نمی‌رسد اثبات‌های او آن چیزی باشد که قرار بود باشد. عصر، عصر انتقاد است، عصری که خود امکان چنین دانشی را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

و بنابراین جای تعجب نیست که ذهن عصر روشنگری به درون خود روی آورد. و متفکران عصر روشنگری شروع به انتقاد از ادعاهای عصر روشنگری و دانش علمی کردند.

بنابراین وقتی به دیوید هیوم می‌رسیم، متوجه می‌شویم که او واقعاً یک شکاک فلسفی است. او نسبت به آن نوع دانش روشنگری، عینی و قطعی، شک دارد. می‌بینید، او در مورد امکان چنین چیزی شک دارد.

و در جای خود، شرحی از چگونگی پیدایش باور و توجیه آن ارائه می‌دهد. این با آن نوع دانش جزمی متمایز است. دیوید هیوم در این مورد تنها نبود.

او درباره چهره‌هایی مانند ولتر یا گروهی در فرانسه که با نام فیلسوفان شناخته می‌شوند، یا به عنوان کلمه فرانسوی، که هنوز هم به معنای فیلسوفان است، صحبت کرد، اما حدس می‌زنم برای تمایز آن از سایر فیلسوفان، معمولاً در انگلیسی با اصطلاح فرانسوی از آنها صحبت می‌شود. آنها فیلسوف هستند. گروهی از شکاکان فلسفی در مورد امکان دانش

اکنون، نه تنها عصر نور عقل است، بلکه عصر حکومت عقل نیز هست. به عبارت دیگر، حکومت عقل نه تنها در تفکر ما، بلکه در زندگی ما نیز هست. نقش عقل در زندگی ما

و بنابراین ایده این است که وقتی ما تحت سلطه عقل هستیم، از سایر شرایط علی آزاد می‌شویم. اگر ما عمل کنیم، یعنی از روی انگیزه، انگیزه احساسی، آزاد نیستیم. ما مانند آویس، رانده شده‌ایم

با انگیزه. اما این یکی را از دست دادی. تبلیغ آویس را که می‌شناسی، نه؟ ما با انگیزه هستیم

آیا آویس دیگر به این شکل تبلیغ نمی‌کند؟ بیخشید، باید روشم را عوض کنم. بسیار خب، اگر از روی اجبار احساسی عمل کنید، آزادانه عمل نمی‌کنید؛ شما به اجبار عمل می‌کنید. تنها زمانی که بتوانید با ایستادن و فکر کردن به کاری که انجام می‌دهید، خودتان را از آن جدا کنید، واقعاً آزاد هستید

می‌بینید؟ پس آزادی تحت حاکمیت عقل امکان‌پذیر است. همانطور که در امور سیاسی می‌گوییم، آزادی سیاسی تحت حاکمیت قانون امکان‌پذیر است. اما نه در جایی که هیچ قانونی وجود ندارد

ما باید از اجبار جدا شویم تا آزاد باشیم. و در نتیجه، نظریه‌های اخلاقی در حال توسعه‌ای را می‌بینید که به دانستن آنچه درست است مربوط می‌شوند. در قرون وسطی، دغدغه، خیر بود

یعنی آرمانی که ما در جستجوی خیر اعلی، یعنی خدا، برای آن تلاش می‌کنیم. اما در عصر روشنگری، تأکید بر اخلاق بیشتر بر اصول و قواعدی است که ما را قادر می‌سازد بدانیم کار درست در این مورد و هر مورد دیگر چیست. پس از همان نوع عینیت‌گرایی و قطعیت بی‌طرفانه در اخلاق، همانطور که در علم ادعا می‌شد

و بنابراین، این عصری بود که در آن نظریه‌های حقوق فردی توسعه یافت. جان لاک، با تأکیدش بر حق حیات، آزادی و مالکیت. و دیگر نظریه‌های حقوقی که پایه و اساس میراث سیاسی فرانسه هستند

البته، میراث سیاسی آمریکا. نظام سیاسی ما اساساً محصول عصر روشنگری است. کاملاً همینطور است

حاکمیت قانون که توسط قانون اساسی اداره می‌شود، نشان دهنده حاکمیت عقل است. بنابراین، این ویژگی آن است. و در واکنش به آن شک و تردید در مورد نور عقل، اکنون رد حاکمیت عقل، بله، که در اوایل قرن نوزدهم در رمانتیسم توسعه یافت

جایی که رمانتیسم به آزادی احساسات بازمی‌گردد. نابغه‌ی خلاق که آزادی را آرمانی می‌کند. به طوری که برخی از مفسران اشاره کرده‌اند که آنچه از رنسانس با تأکید بر آزادی‌های سیاسی آغاز می‌شود، به تدریج مطلق‌سازی و آرمانی‌سازی فزاینده‌ی مفهوم آزادی فردی را به همراه دارد

می‌بینید، حقوق فردی در عصر روشنگری، ابزار وجود خلاقانه در نزد رمانتیک‌ها، تا اینکه به آن آزادی مطلق برخی از آگزیستانسیالیست‌ها مانند سارتر می‌رسید که آزادی را مطلق می‌کنند. می‌بینید؟ در واقع، به نظر من چیزی در فرهنگ آمریکایی جریان دارد که آزادی را والاترین ارزش‌ها می‌داند. به نظر من این یک ایده بسیار بت‌پرستانه است

از دیدگاه یهودی-مسیحی، این عدالت است، نه آزادی، که والاترین ارزش‌های اجتماعی است. و آزادی تنها، زیرمجموعه‌ای از آن است. اما تأکید اغلب، و این سیاست خوبی است، بر این است که به جای عدالت، درباره آزادی صحبت کنیم

خب، عصر روشنگری، پس، از آن جهات. حالا، به نظر من، جان لاک کاملاً با این روح روشنگری سازگار است. در عین حال، البته تأثیرات دیگری هم در تفکر او وجود دارد.

او در روح روشنگری، بخش بزرگی از آن عصر علمی، دوست شخصی ایزاک نیوتن است که مدل نیوتنی ذرات ماده را برمی‌دارد و آن را در نظریه ایده‌های خود، همانطور که خواهیم دید، و در فلسفه اجتماعی خود به کار می‌برد. جهان فیزیکی دارای ذرات تقسیم‌ناپذیر ماده، اتم‌ها، است. این ذرات طبق قوانین ثابت، با ایده‌های ساده و برابر، ترکیب و حرکت می‌کنند.

طبق قوانین ثابت معاشرت با هم ترکیب شده‌اند. در فلسفه اجتماعی او، اتم‌های اجتماعی، یعنی افراد، طبق قوانین یک قرارداد اجتماعی به هم پیوسته‌اند. بله.

او همان مدل اتمیستی را دارد که نیوتن در فیزیک، روانشناسی، معرفت‌شناسی و فلسفه اجتماعی خود داشت. تقریباً همان. با این حال، در عین حال، او میراثی از پیوریتن دارد.

پدرش یکی از امضاکنندگان «اعترافنامه ایمان وست‌مینستر»، سند کلاسیک پرسببتری ضد اصلاحات، قرن هفدهم، بود. و چیزی از آن در کتاب دیده می‌شود، به طوری که اگر مثلاً فقط به پاراگراف‌های آغازین گزیده‌های لاک ما نگاه کنید، چند نفر از شما کتاب را همراه خود دارید؟ خب، دفعه بعد این اشتباه را نکنید. خب، گلچین کافمن.

اگر به ابتدای آن نگاه کنید، می‌بینید که او از اینجا شروع می‌کند. او مقاله‌اش در مورد فهم بشر را با این شروع می‌کند. تحقیق در مورد فهم، لذت‌بخش و مفید است.

از آنجایی که این فهم است که انسان را برتر از بقیه موجودات حسی، موجودات آگاه، قرار می‌دهد و به او تمام مزیت و تسلطی را که بر آنها دارد، می‌دهد، مطمئناً موضوعی است که حتی به خاطر شرافتش، ارزش بررسی ما را دارد. حال، چه چیزی نوع بشر را متمایز می‌کند؟ خب، شما می‌گویید عقلانیت. یونانیان این را می‌گفتند.

بله، روشنگری هم همینطور است، و ادامه‌ی همین است. اما به چیز دیگری که او می‌گوید توجه کنید. همین است که به او تسلط بر بقیه‌ی طبیعت را می‌دهد.

تأکید اصلاح‌طلبان پیوریتن بر خلقت وجود دارد. چیزی که در بیکن و دوباره در هابز دیدیم. در انتهای آن پاراگراف، او به تمام نوری که می‌توانیم به ذهن خودمان راه دهیم اشاره می‌کند.

دوباره از یک استعاره‌ی سبک و جالب استفاده می‌کند، نور عقل. و در صفحه‌ی ۱۶۵، بالای صفحه، وقتی درباره‌ی روش صحبت می‌کند، درباره‌ی جستجوی مرزهای بین نظر و دانش صحبت می‌کند. بین نظر و دانش.

این یک تمایز قدیمی افلاطونی است که او آن را تغییر شکل می‌دهد و وارد عصر روشنگری می‌کند. دانش باید عینی باشد، باید قطعی باشد و باید از نظر علمی و منطقی تضمین شده باشد. اما نظر، چیز دیگری است.

و به این وسیله است که او می‌گوید ما باید موافقت خود را تنظیم و اقناع‌های خود را تعدیل کنیم. شما می‌توانید آنچه را که می‌پذیرید کنترل کنید، می‌توانید باورهای خود را کنترل کنید، می‌بینید. ما کاملاً آزادیم که مطابق با عقل، موافقت یا مخالفت کنیم، باور کنیم یا نکنیم.

می‌بینید. و سپس در ستون دوم، در سطر ۱۶۵، او بخشی دارد که با عنوان «ایده» مشخص شده است، اصطلاح «ایده» که در گیومه آمده است، به چه معناست. و متوجه می‌شوید که در اواسط آن پاراگراف، او اظهار می‌کند که ایده به هر چیزی که موضوع فهم انسان هنگام تفکر باشد، اشاره دارد.

خب، حالا وقتی فکر می‌کنید به چه چیزی فکر می‌کنید؟ ایده‌ها. ایده‌ها. می‌بینید، این نوعی نقطه شروع دکارت است.

چیزی که شما دارید، ذهنی است که مستقیماً از ایده‌های خودش آگاه است. بسیار خب، این یک نقطه شروع است. و همانطور که برای دکارت بود، برای لاک هم هست.

درست است که تمام آنچه ما می‌دانیم ایده‌های خودمان است. سوال این است که آیا می‌توانیم در مورد چیزهای خارجی مانند اجسام، ذهن‌های دیگر، خدا، چیز بیشتری استنباط کنیم؟ و این چیزها، خارج از ذهن خودمان، باید نشان داده شوند، باید ثابت شوند. شما برای این کار به اثبات‌های علمی نیاز دارید.

می‌بینی. یا اگر نتوانی آن اثبات‌ها را به دست آوری، آنگاه تمام آنچه داری دانش نیست، بلکه نظرات و باورهاست. و وقتی دیوید هیوم شکاک می‌شود، بنابراین سؤالاتی در مورد شناخت اجسام، شناخت اذهان دیگر، شناخت خدا و حتی شناخت ذهن خود مطرح می‌کند.

بنابراین، هیوم می‌گوید که تمام آنچه ما در واقع می‌دانیم، ایده‌های ذهنی خودمان است. او معتقد است که ما بدن داریم. او تمایل دارد به خدا اعتقاد داشته باشد.

تا جایی که او می‌تواند. باشه. خب، لاک، بله، در ابتدای کل این حرکت.

سپس، یکی مشاهده اولیه دیگری در مورد ۱۶۶ در ستون اول. او استدلال می‌کند که ما هیچ دانش ذاتی نداریم. ما هیچ دانش ذاتی نداریم، همانطور که افلاطون فکر می‌کرد.

هر آنچه داریم از طریق حواسمان به دست می‌آید. هر آنچه می‌دانیم از طریق حواسمان به دست می‌آید. تدوین ایده‌های حسی.

منجر به ایده‌هایی از تأملات خودمان می‌شود. منجر به ایده‌های پیچیده‌تر می‌شود. اینکه ما برای تشکیل گزاره‌ها و توسعه دانش به هم می‌پیوندیم.

اما همه اینها از تجربه حسی ناشی می‌شود. حال، یکی از دلایل او برای اصرار بر این موضوع، به جای دانش ذاتی، در واقع این است که این توهین به خدایی است که حواس ما را به ما داده است اگر فرض کنیم که نمی‌توانیم برای تشخیص مکان اشیا به آنها تکیه کنیم. بنابراین، همانطور که دکارت به خالق متوسل شد که به ما ذهن داده است تا بتوانیم به ذهن اعتماد کنیم، لاک به خدایی متوسل می‌شود که حواس ما را داده است تا بتوانیم به حواس خود اعتماد کنیم.

بنابراین اگر فرض اساسی در تجربه‌گرایی لاک، قابل اعتماد بودن حواس باشد، می‌بینید که او حداقل یک توجیه الهیاتی اساسی برای آن دارد. خب، این کاملاً مقدماتی است. شما لاک را آغازگر عصر روشنگری می‌دانید، و آنچه او در این صفحات انجام می‌دهد، واقعاً زمینه را برای برکلی فراهم می‌کند تا تغییرات اساسی ایجاد کند و هیوم کل ماجرا را کنار بگذارد.

حالا، اجازه دهید همینجا برای اظهار نظر مکث کنم. بله. بله.

خب، یادتان هست دکارت سعی کرد ثابت کند که ذهن دارد. من فکر می‌کنم ایده‌هایی دارم. بنابراین، من وجود دارم.

یک چیز متفکر. حالا، گفتن اینکه من ذهن دارم مثل این است که بگویم من یک چیز هستم. چیزی آنجا هست که فکر می‌کند.

عبارت دکارت را به خاطر بیاورید: نژاد متفکر. چیزی که فکر می‌کند. در اینجا نژاد به معنای یک موجودیت ذاتی است.

نه فیزیکی. بلکه یک موجودیت. حال، آن جایگاه ذاتی، مفهوم جوهر ذهنی، جوهر روحی، مورد بحث است.

دکارت فکر می‌کرد که آن را اثبات کرده است. لاک با دکارت موافق است. او به تو فکر می‌کند، اگر فکر می‌کنی، باید یک موجود متفکر باشی.

اما هیوم می‌گوید، چرا؟ چرا؟ خب، تنها چیزی که می‌دانم این است که من مجموعه‌ای از ادراکات هستم. مجموعه‌ای از ایده‌های مرتبط با هم که از آنها آگاه هستم. بنابراین، اگر می‌خواهید یک تجربه‌گرا باشید، تنها چیزی که در مورد ذهن می‌دانم این است که من مجموعه‌ای از ادراکات هستم.

حالا شما می‌گویید، اما یک چیزی باید آن مجموعه ادراکات را داشته باشد. خب، شما دارید جزم‌اندیشی می‌کنید و می‌گویید که آن چیست. شما به سادگی اعتراف می‌کنید که نمی‌دانید.

هیوم می‌گوید، من نمی‌دانم. از نظر او، گزینه‌های دیگر، جزم‌گرایی در مقابل شک‌گرایی هستند. شک‌گرا منکر وجود چنین چیزی نیست.

او می‌گوید، من نمی‌دانم و نمی‌دانم چگونه بفهمم. فهمیدی؟ پس، این موضوع در هیوم، همراه با اذهان دیگر، همراه با اجسام و خدا، قابل بحث است. به عبارت دیگر، باید بگویم هیوم نسبت به هرگونه باور متافیزیکی یا هرگونه دانش متافیزیکی شکاک است.

و لاک او را برای این کار آماده می‌کند. بسیار خب، بیایید نگاهی به نظریه ایده‌های او بیندازیم، موافقید؟ . نگاهی به نظریه ایده‌های او. اولین کاری که او انجام می‌دهد... حالا، بگذارید به عقب برگردم.

به تمایز بین ایده‌ها و دانش توجه کنید. چرا اینطور است؟ خب، او این نکته را مطرح می‌کند که دانش از جمع یا تفریق ایده‌ها تشکیل شده است.

بنابراین اگر مثلاً بگویم، همه انسان‌ها فانی هستند. بسیار خب. کاری که من انجام می‌دهم قضاوت کردن و تأیید یک گزاره است.

و تمام دانش شامل گزاره‌ها و احکامی است که شکل موضوع-محمولی دارند. حال، موضوع و محمول ایده‌های متفاوتی هستند. بنابراین شما ایده اول و ایده دوم را دارید.

ایده انسان‌ها. بله، این یک ایده کلی است. بسیار خب.

ایده‌ی مرگ و میر. این ایده‌ی یک کیفیت مشروط خاص است که در زندگی وجود دارد. این یک ایده‌ی کیفی است.

اما بدیهی است که ما فقط در صورتی دانش داریم که ایده‌هایی داشته باشیم. دانش به قضاوت‌هایی اشاره دارد که شما در مورد ایده‌هایتان می‌کنید. بنابراین او باید با یک نظریه ایده‌ها شروع کند.

ایده‌هایمان را از کجا می‌آوریم؟ سوال اول. و پاسخ او دوگانه است. اول اینکه، هیچ ایده‌ای ذاتی نیست.

و دوم اینکه، همه ایده‌ها از حواس سرچشمه می‌گیرند. خوب، او یک بخش طولانی دارد، و ما بخش خوبی از آن را در گلچین داریم، که در آن او علیه ایده‌های ذاتی استدلال می‌کند. آن نظریه در مورد ایده‌های ذاتی، از افلاطون به یاد دارید.

و در شکل دیگری از آن، در دکارت، تأکید او بر ایده‌های واضح و متمایز که شهودی و برای ما طبیعی هستند. کاملاً مشخص نیست که لاک به کدام یک از این موارد اشاره می‌کند. این منجرکننده است

من فکر می‌کنم بیشترین احتمال این است که او به افلاطونیان کمبریج اشاره می‌کند. افلاطونیان کمبریج حالا، یک توضیح مختصر.

در رنسانس ایتالیا، در قرن چهاردهم، پانزدهم، به ویژه در قرن پانزدهم، رنسانس ایتالیا، احیای فلسفه افلاطونی وجود داشت. افلاطون‌گرایی برای چندین سال تا حد زیادی تحت الشعاع نفوذ ارسطویی قرار گرفته بود. به ویژه در آکادمی فلورانس در فلورانس.

مردی به نام فیچینو را داریم که در تمام بحث‌ها به او اشاره می‌شود، کسی که تأثیر اصلی رنسانس ایتالیا را بر رنسانس انگلیسی گذاشت. در انگلستان، کسی مانند جان کالت را در قرن پانزدهم داریم که افلاطون‌گرایی را در دین و آموزش به کار برد، و دیگری مانند توماس مور و اسپنسر آن را در سیاست به کار بردند. بنابراین، شاهد احیای کامل افلاطون‌گرایی در رنسانس هستیم.

حال، افلاطون‌گرایی کمبریج جانشین قرن هفدهمی آن احیای رنسانس بود. چهره اصلی آن، مردی به نام ریچارد کادورث، که در سال ۱۶۸۸ درگذشت، و همانطور که از آن برمی‌آید، بنابراین معاصر جوان‌تر جان لاک بود. این جنبشی بود که عمدتاً در میان انگلیکان‌ها در مخالفت با دو نوع جایگزین دیگر، که آنها بسیار از آنها بیزار بودند، شکل گرفت.

یکی دیدگاه مکانیکی به طبیعت، از جمله طبیعت انسان، در توماس هابز و به همین ترتیب، در دیدگاه دکارت به جهان فیزیکی بود. آنها به طور کلی با علم مکانیکی مخالف بودند. و شما از یک افلاطونی که ایده‌آلیست بود، چنین انتظاری دارید، و این افلاطون‌گرایی با نظریه صدور بود، بنابراین از برخی جهات بیشتر نئوپلاطونی بود.

این یک متافیزیک ایده‌آلیستی بود که این دیدگاه را که ماده واقعی است و دارای نیروهای علی واقعی است رد می‌کرد. بنابراین، این دیدگاه را که محرک‌های علی حواس می‌توانند ایده‌ها را تولید کنند، رد می‌کرد. بنابراین به نظریه ایده‌های ذاتی بازگشت.

در مخالفت با ماتریالیسم و از آنجا با هابز. همچنین در واکنش به کالوینیسم پیوریتان‌ها، که به نظر آنها طبیعت انسان را تحقیر می‌کرد و فقط اختلافات مذهبی فرقه‌ای را دامن می‌زد. آنچه آنها می‌گفتند این بود که عقل به واسطه ایده‌های ذاتی، قدرت دارد.

شما هنوز هم حاکمیت عقل را می‌بینید. عقل قدرت شناخت وجود خدا، شناخت مسئولیت‌های اخلاقی ما را دارد. جوهره مسیحیت، زندگی اخلاقی و تأمل در مورد خداست، نه انواع و اقسام ایرادات در مورد ارتدکس الهیاتی.

و برای این منظور، آنها افلاطون‌گرایی کمبریج را کاملاً کافی یافتند. دانش ذاتی، دانش اخلاقی ذاتی. آرمان افلاطونی، عشق تأملی به خیر است که همان خداست.

حالا، در پاسخ به این است که من می‌گویم جان لاک، با تکیه بر پیشینه‌ی پیوریتن خود، علیه وجود هرگونه ایده‌ی ذاتی استدلال می‌کند. نه، زمان ما گذشته است. درست است؟ نه، نه.

من هنوز دارم سعی می‌کنم خودم را وفق بدهم. نه، ده دقیقه دیگر وقت داریم. عالی.

جان لاک علیه ایده‌های ذاتی استدلال می‌کند. خب، حالا او چگونه استدلال می‌کند؟ خب، شما مجموعه‌ای کامل از خطوط فکری مختلف را در این مطالب خواهید یافت. اساساً، نکته او این است.

اگر دانش ذاتی باشد، اگر ایده‌ها ذاتی باشند، باید به طور جهانی شناخته شده باشند. اما، با فرض تالی، هیچ ایده جهانی وجود ندارد. بنابراین، نتیجه این است که ایده‌ها ذاتی نیستند.

حالا، او دقیقاً به آن شکل بیان نمی‌کند. این ساختار منطقی من از استدلال اوست. اگر قرار است ایده‌ها ذاتی باشند، جهانی خواهند بود.

هیچ اجماع جهانی در مورد چنین ایده‌هایی وجود ندارد. بنابراین، آنها ذاتی نیستند. اوه، و او یک قدم فراتر می‌رود.

حتی اگر آنها جهانی باشند، این ثابت نمی‌کند که ذاتی هستند. فکر کردن به این موضوع بی‌معنی خواهد بود. زیرا می‌توان جهانی بودن را با روش‌های دیگری توضیح داد.

مثلاً عوامل تجربی مشترک. خب، او برای توجیه این ادعا که هیچ ایده جهانی وجود ندارد چه می‌کند؟ خب، اول از همه، ایده‌هایی که قرار است ذاتی باشند، ایده‌های مربوط به خدا و ایده‌های اخلاقی، برای کودکان و ابلهان ناشناخته هستند. برای کودکان و ابلهان.

به عبارت دیگر، آنها فاقد رشد ذهنی لازم برای تفکر در مورد آن ایده‌ها هستند. و می‌دانید، او با این سوال کار می‌کند که ذاتی بودن یک ایده به چه معناست؟ یعنی باید در فهم باشد. اما اگر فهمیده نشود، چگونه می‌تواند در فهم باشد؟ آیا چیزی می‌تواند در فهم باشد که کسی نمی‌فهمد؟ بودن چیزی در فهم، به معنای فهمیدن است، اینطور نیست؟ و کودکان خردسال، به ویژه، به سادگی نمی‌فهمند.

این یک خط فکری است. نکته دوم اشاره به تنوع فرهنگی است. عصر اکتشاف، قرن شانزدهم را به خاطر دارید؟ تنوع فرهنگی در اخلاق، در رابطه با ایده‌های مربوط به خدا، مشهود است.

بنابراین، اگر هیچ ایده جهانی وجود ندارد، چگونه می‌توانیم ادعا کنیم که این ایده‌های حیاتی، حداقل برای افلاطونیان کمبریج، ذاتی هستند؟ حال، با این اوصاف، در صفحه ۱۶۸ بخشی وجود دارد که او ایده خدا را با تمام ابهام و تنوع آن، به شیوه‌هایی که پیشینه پیوریتنی‌اش به او آموخته بود، توضیح می‌دهد. بنابراین او در ابتدای صفحه ۱۶۸ می‌گوید که، ببینیم، چنین ایده‌ای از هر بخش از دانش، ایده خدا، قابل استنتاج است.

زیرا نشانه‌های قابل مشاهده خرد و قدرت خارق‌العاده چنان به وضوح در تمام کارهای خلقت ظاهر می‌شوند که یک موجود عاقل که به طور جدی در مورد آنها تأمل کند، نمی‌تواند کشف یک خدا را از دست بدهد. این صرفاً تفسیری از رومیان ۱ است. چیزهای نامرئی او از خلقت جهان به وضوح دیده می‌شوند و قابل درک هستند، اما چیزهایی که ساخته شده‌اند قدرت ابدی خدا هستند.

بنابراین این صرفاً تفسیری از رومیان ۱ است، اما هیچ ایده ذاتی ندارد. جان کالوین، همانطور که ممکن است بدانید، در کتاب «مبانی دین مسیحی» می‌گوید که در همه مردم نوعی حس خدایی، نوعی حس خداگونه مبهم و تعریف نشده وجود دارد، و این همان چیزی است که بذر دین، نطفه دین، را (sensus deitatis) تشکیل می‌دهد. بنابراین به نظر من این همان چیزی است که جان لاک در این برهه به آن اشاره می‌کند، این حس خدایی که صرفاً از تأمل در مورد چیزهایی که ساخته شده‌اند ناشی می‌شود.

خب، پس هیچ ایده ذاتی وجود ندارد، پس او چگونه می‌خواهد منشأ ایده‌ها را با ارجاع به حواس توضیح دهد؟ خب، کاری که او انجام می‌دهد این است که فهرست کاملی از پیشنهادات را برای توضیح این موضوع ارائه می‌دهد، و من آنها را یادداشت می‌کنم، و شما می‌توانید آنها را در مطالعه بعدی خود بررسی کنید. اول از همه این ادعا است که آگاهی، ذهن انسان در بدو تولد، یک لوح خالی است، مانند یک کاغذ خالی، لوح سفید، مانند یک کاغذ خالی که تجربه روی آن ردی می‌گذارد. حال، مفهوم لوح سفید را می‌توانید در آثار برخی از رواقیون، قطعاً در آثار ارسطو، بیابید، بنابراین بخشی از سنت رو به رشد تجربه‌گرایی است.

دوم، چیزی که قبلاً اشاره کردم، این است که یک ایده در بهترین حالت یک بازنمایی ذهنی است. او یک نظریه بازنمایی از دانش دارد، ایده‌های ما بازنمایی‌هایی از ویژگی‌ها و چیزهای خارجی هستند. سپس او بین ایده‌های ساده و پیچیده تمایز قائل می‌شود.

یک ایده ساده باید به یک ویژگی در یک زمان مربوط باشد، و یک ایده پیچیده به هم پیوستن خواهد بود تعدادی ایده ساده. بنابراین، وقتی به من نگاه می‌کنید، یک پیراهن آبی می‌بینید؛ ایده آبی یک ایده ساده است؛ آبی، شبیه پیراهن، یک ایده پیچیده خواهد بود، و زمانی که کل من را در تصویر بگیرید، بسیار پیچیده‌تر از آن می‌شود. بسیار خب، ساده، پیچیده.

همانطور که قبلاً گفتم، ایده‌های ساده، ایده‌های اتمیستی، واحدهای تقسیم‌ناپذیر هستند. ما ایده‌ها را هم از حواس درونی و هم از حواس بیرونی دریافت می‌کنیم. شما در مورد پنج حس بیرونی می‌دانید.

امر درونی صرفاً بازتابی از حالات ذهنی خودمان است. بنابراین می‌توانم در مورد ایده‌های خودم تأمل کنم، در مورد آبی‌ای که به عنوان یک پس‌تصویر در ذهنم دارم تأمل کنم. می‌توانم در مورد اعمال ذهنی خودم، مانند تفکر، آرزو، باور، و انواع مختلف فعالیت‌های دیگری که دکارت در کوگیتو خود گنجانده است، تأمل کنم.

بنابراین، حواس درونی و بیرونی. ویژگی ایده‌های ساده این است که باید واضح و متمایز باشند. آیا این آشنا به نظر می‌رسد؟ واضح و متمایز.

اما آنها ذاتی نیستند. آنها شهودی نیستند. واضح و مشخص هستند.

و ایده‌ها می‌توانند فقط از یک حس یا از حواس مختلف ناشی شوند، به طوری که ایده فضا ایده‌ای است که ما از حواس مختلف خود دریافت می‌کنیم. و در ایده‌هایی که داریم، باید ایده‌های مربوط به کیفیات اولیه را از ایده‌های مربوط به کیفیات ثانویه متمایز کنیم. و او این موضوع را در صفحات ۱۷۸ تا ۱۸۱ به تفصیل شرح می‌دهد.

، کیفیات ثانویه صرفاً کیفیاتی هستند که با اندام‌های حسی مختلف ما مرتبط هستند. بو، مزه، رنگ، صدا . بافت . به این ترتیب، آنها کیفیاتی هستند که به دلیل نحوه عملکرد اندام‌های حسی ما وجود دارند

آنها در تولید می شوند ما، اما هیچ واقعیت عینی نداریم. روش‌های ذهنی برای بازنمایی چیزهای فیزیکی وجود دارد. چیزهای فیزیکی که دارای ویژگی‌های اولیه هستند

کیفیات اولیه، کیفیات ماده در علم نیوتنی هستند. اندازه، شکل، وزن، چگالی. و اجسام مادی با کیفیت اولیه، این قابلیت را دارند که از طریق تأثیر علت و معلول، در ما احساسات با کیفیت ثانویه ایجاد کنند

حالا، این دستگاهی است که او قرار است با آن کار کند. و از دل آن نظریه ایده‌ها، ایده‌هایی که به این شکل توصیف شده‌اند، او فکر می‌کند که می‌توان تمام دانش و باور انسانی را ساخت